

## واقعیت کدام است و موضع اصولی کدام؟

ا.م. شیری

<http://eb1384.wordpress.com/2011/12/14/>

۲۳ آذر ۱۳۹۰

چگونه دیکتاتورهای بزرگ فراموش می شوند؟

در ارتباط با تحلیل ها و ترجمه هایی که در ماههای اخیر در ارتباط با جنگهای امپریالیستی بطور کلی و تحرکات و تهاجمات استعمارگران غربی پس از آغاز «بهار عربی» و بمباران و اشغال لیبی بطور اخص، منتشر کردم، در نزد برخی دوستان و رفقا چنین توهمی ایجاد شده است که گویا اغلب آنها یک جانبه و اساساً جنبه حمایت از «دیکتاتورها» را دارد. با احترام و اطمینان به صمیمیت و صداقت این دوستان منتقد، لازم به گفتن است که چنین برداشتی در بهترین حالت از درک نادرست مسئله ناشی می شود و ناخواسته با توضیح و افشای ماهیت تجاوزکارانه امپریالیسم و شناساندن سفارش دهندگان جنگهای اشغالگرانه مخالفت می کند. چرا؟ به این دلایل ساده که:

اولاً- نباید از نظر دور داشت که مقوله دیکتاتور و رژیمهای دیکتاتوری اصولاً خصلت و ماهیت طبقاتی دارند و بمعنی سیادت و اعمال حاکمیت دولتی یک طبقه بر دیگر طبقات و اقشار اجتماعی تعریف می شوند که از منافع طبقاتی طبقه خود در مقابل تعرض دیگر طبقات و اقشار اجتماعی حفاظت و دفاع می کنند. اگر این تعریف ساده را با رژیمها و دولتهای غربی، بمثابه رشدیافته ترین کشورهای سرمایه داری، یعنی کشورهای امپریالیستی انطباق دهیم و اگر درجه رشد نظام سرمایه داری در این کشورها و ارتقا آنها، از جمله، ایالات متحده آمریکا و چند کشور اروپایی به مرحله امپریالیستی را بخصوص پس از روی آوری شدید به نظامیگری و تغییر استراتژی ناتو بمثابه پیمان نظامی اشغالگر بسوی جهانی سازی مورد توجه قرار دهیم، با قطعیت می توان گفت که رهبران و رژیمهای حاکم بر کشورهای امپریالیستی بزرگترین و خشن ترین دیکتاتوریها محسوب می شوند. بنابراین، تقسیم حاکمیتهای سرمایه داری به دمکرات و دیکتاتور، درک بغایت نادرست و غیرمنطقی از مفاهیم دیکتاتور و رژیمهای دیکتاتوری است که در واقعیت خود از عدم درک ماهیت استثمارگرانه نظام سرمایه داری و حد اعلای رشد آن ناشی شده و با کمک رسانه های دروغپراکنی استعماری- امپریالیستی غرب به اذهان عمومی القاء می شود.

منحصر کردن مقوله دیکتاتور و رژیمهای دیکتاتوری به کشورهای خاورمیانه، شمال آفریقا و یا بطور کلی به هر کشور دیگر جهان خارج از محدوده سرزمینی کشورهای امپریالیستی، یک برداشت غیرعلمی و یک تعریف کاملاً غیرمنطقی از مقوله دیکتاتور و دیکتاتوری بحساب می آید. چنین قرانتهای از موضوع، در وهله اول به این توهم دامن می زند که گویا غرب امپریالیستی، صهیونیسم بین الملل و سفارش دهندگان جنگهای اشغالگرانه، یعنی بانک جهانی، صندوق بین المللی پول، سازمان تجارت جهانی و حکومت واتیکان همگی «دمکرات» اند و بی نیاز از نقد، شناخت و افشاء. خطر این اشتباه در این است که مداخلات نظامی امپریالیسم جهانی را در زیر پوششهای مختلف توجیه می کند، ماهیت و چهره تاریخی مهاجم غرب را عاری از خلل معرفی کرده، حق آنها را برای داشتن حیاط خلوتها و مستعمرات برسمیت می شناسد. اگر تاریخ غرب را (غرب ایدئولوژیک منظور است) از آغاز دوران برده داری به این سو و تا روز امروز از نظر بگذرانیم، اگر نگاهی گذرا به تاریخ کشور نامشروع ایالات متحده از زمان تشکیل آن تا امروز بیاندازیم، اگر نقش و عملکرد حاکمیتها و رژیمهای غربی در عظیم ترین و هولناکترین فجایع جامعه بشری را در نظر بگیریم و یا اگر حتی بدون وارد شدن به اعماق تاریخ، فقط نیم نگاهی به

سیاستهای همین دولت‌ها در همین دهه اول قرن حاضر بیان‌داریم، می‌توانیم بروشنی ببینیم که دیکتاتور‌ها و رژیم‌های دیکتاتوری نه تنها مختص دنیای خارج از جهان غرب امپریالیستی نبوده، بلکه، بذر این پدیده‌ها اساسا در همین غرب ریشه دوانیده، رشد یافته و به مناطق دیگر جهان نیز رسوخ کرده است. تکیه به جا و بیجا بر وجود دیکتاتور‌ها و رژیم‌های دیکتاتوری در خاورمیانه و یا هر کشور دیگر خارج از جهان امپریالیستی و بزرگنمایی بیش از حد آنها، بی‌بحث و گفتگو، از تبلیغات غرب نشأت گرفته و بمنظور کتمان واقعیت امپریالیسم صورت می‌گیرد. خلاصه اینکه، دیو و هیولا سازی و دشمن تراشیهایی بی‌پایان از دیکتاتور‌های «ملی» و پنهان کردن چهره تاریخا جنایتکار دیکتاتور‌های غرب، بخش جدایی‌ناپذیر سیاست‌های امپریالیسم جهانی می‌باشد که در اذهان عمومی رسوخ یافته است. در همین ارتباط فقط به دو نمونه: یکی، از تاریخ نسبتا دور و دیگری، از همین سال‌های اخیر مثال می‌آورم:

مثال اول- ایوان گروزنی، تزار روسیه در سال‌های میانی قرن شانزدهم میلادی که حتی امروز هم نامش ر عشه بر اندام بسیاری از شهروندان روسیه می‌اندازد، در دوره حاکمیت خود ۴ هزار نفر را اعدام کرد و الیزابت اول، پادشاه همزمان او در انگلیس، ۸۹ هزار نفر را به قتل رساند. با این وجود، پادشاه روسیه به ایوان مخوف شهرت یافت و از نظر بسیاریها بدرستی بمثابه سمبل دیکتاتوری و خشونت در تاریخ ماند. اما پادشاه انگلیس، بناحق بعنوان یک دولتمدار کبیر و دمکرات در تاریخ ماندگار شد.

مثال دوم- عملکرد رژیم‌های حاکم آمریکا، انگلیس و متحدانشان هم در داخل کشور خود، اعم از اعمال کنترل بی‌سابقه بر مردم بشکل شنود مکالمات تلفنی، زندانهای علنی و مخفی، نصب گسترده دوربین‌های نظارتی و اعمال محدودیتهای بی‌حد و حصر، از میان برداشتن مخالفان در تصادفات و یا بشیوه‌های «خودکشی» و غیره و هم در خارج، باشکال تهاجم نظامی و قتل عامها و کشتار انبوه توده‌های مردم، ویرانی‌های گسترده کشورهای اشغالی و اعدام و ترور دیکتاتور‌های «ملی» در همین یک دهه قرن حاضر در کشورهایی از جمله، یوگسلاوی، افغانستان، سومالی، سودان، ساحل عاج، عراق، لیبی و بسیاری دیگر همین امروز هم در جلو چشم همه است. از میان آنها می‌توان عملکرد صدام حسین، دیکتاتور عراق و رژیم بعث این کشور را با آنچه که «دمکراتها» و رژیم‌های «دمکرات» غرب بر سر کشور و مردم عراق آوردند، مقایسه کرد.

بر اساس برخی آمارها، در دوره حاکمیت رژیم بعث و دیکتاتوری ۳۷ ساله صدام حسین بر عراق، در حدود ۳۰۰ هزار عراقی کشته شد و در عین حال، این کشور در بسیاری از عرصه اقتصادی، اجتماعی و سیاسی به پیشرفتهایی نیز نائل آمد. اما امپریالیست‌های آمریکا، انگلیس و متحدان آنها پس از حمله به عراق در سال ۲۰۰۳، علاوه بر اینکه تمام زیرساخت‌های این کشور را بطور کامل ویران کردند، در عرض پنج سال، یعنی تا اواخر تابستان سال ۲۰۰۸، از میان ۲۴ میلیون نفر جمعیت این کشور، ۲ و نیم نفر را کشته، ۸۰۰ هزار نفر را مفقود الاثر نموده و بیش از ۸ و نیم میلیون نفر را نیز در داخل و خارج از کشور خود آواره ساختند. در لیبی نیز وضع مشابهی را شاهدیم. صرفنظر از اینکه آمار مشخص و قابل اتکائی از رقم کشته شدگان مردم لیبی در دوره ۴۲ ساله حکومت قذافی انتشار نیافته است، اما، یک آمار شدیدا تقلیل یافته از تلفات جنگ اشغالگرانه برعلیه این کشور، نشان می‌دهد که کشورهای عضو پیمان نظامی ناتو، در مدت تقریبا ۷ ماه، دهها هزار نفر (۵۰ هزار نفر) از مردم لیبی را کشته، تمام زیرساخت‌های این کشور را در زیر بمبارانهای جنون آسا ویران نموده و یک باند تبه‌کار تروریستی را بر این کشور حاکم گردانیدند. اگر در کنار این آمارها، میزان کشتارهای بعد از سال ۲۰۰۸ عراق تا روز امروزی را که هنوز پایانی بر آن متصور نیست، در نظر بگیریم، با قاطعیت می‌توان گفت که اگر دیکتاتور‌ها و رژیم‌های دیکتاتوری خارج از جهان غرب شمشیر داموکلس بدست گرفته و سر و پای هر کسی

را که بر «تخت» آنها ننگد، قطع می‌کند، اگر در عربستان سعودی «مجرمان» را گردن می‌زنند، اگر در ایران اسلامی زنان و مردان را سنگسار می‌کنند، مخالفان را از چوبه‌های دار می‌آویزند، تیرباران می‌کنند، غرب امپریالیستی بجای همه اینها، با بمب و موشک باران شهرها و روستاها، بی‌محابا مردم را در خانه‌های خود قتل عام می‌کند، نظامیان مهاجم را بر جان و مال و نوامیس مردم حاکم می‌گردانند و همانطور که آمارها نشان می‌دهند، شیوه‌های قتل و کشتار جمعی مخالفان و مردم عادی بدست دولتهای امپریالیستی بسیار خشن‌تر و شمار آنها بسیار فراتر از قربانیان شیوه‌های مجازات مطرود در کشورهای خارج از دنیای امپریالیسم می‌باشد. بنظرم، همین دو نمونه ثابت می‌کنند که دیکتاتور نامیدن صدام حسین یا معمر قذافی، چیزی جز تلاش برای کوچکنمایی و پنهان کردن چهره دیکتاتورهای بزرگ و رژیمهای فاشیستی و شبه فاشیستی غربی نبوده و مفهومی جز تحریف آشکار ماهیت واقعی این پدیده‌ها ندارد. مقایسه این موارد، قطعات چنین تصویری را از هم می‌گسند و بی اعتبار می‌سازد.

ثانیا- همه دیکتاتورها و رژیمهای دیکتاتوری در کشورهای پیرامونی و کمتر رشديافته سرمایه داری مثل هم نیستند. دیکتاتورها نیز مثل هر پدیده دیگر وجوه اشتراک و افتراق زیادی با هم دارند و این شباهتها و تفاوتها، مستقیما با تضادهای داخلی سرمایه داری، با درجه رشد و تکامل سرمایه داری در هر کشور و با تشکیل بورژوازی ملی و وابسته در آن بستگی دارد که ضرورتا و باید همه آنها را مد نظر قرار داد.

هر دیدگاهی که بخواهد صدام حسین، معمر قذافی، بشار اسد، لوران گباگبو و حتی علی خامنه ای و عمر البشیر را با دیکتاتورهای سوگلی و دست نشانده غرب حاکم بر عربستان سعودی، اردن، قطر، کویت، با بن علی، حسنی مبارک، عبدالله صالح در یک ردیف قرار دهد و پیشرفتهای و برتری های جامعه عراق، سوریه، لیبی، ایران و ساحل عاج نسبت به مصر، تونس، عربستان، یمن و امثال آنها را نبیند، قطعا به همان دیدگاه امپریالیسم جهانی خواهد رسید که دیکتاتورها و رژیم های دیکتاتوری گروه اول را بمراتب بدتر و خطرناک تر از گروه دوم دانسته، سرنگونی آنها را حتی از طریق حمله نظامی خارجی و بقیمت قتل عام تودها و خرابی های غیرقابل ترمیم کشور تأیید می کند. اما واقعیت این است که اگر چه همه اینها بواقع دیکتاتور هستند و رویکردهای مشابهی را برای قلع و قمع مخالفان و برقراری فشار و خفقان در جامعه بکار می گیرند، ولی بلحاظ وابستگی به مراکز قدرت جهانی، تفاوتهاى ماهوی با همدیگر دارند. بدین معنی که گروه اول بخاطر پیروی از سیاستهای داخلی و خارجی نسبتا مستقل، مغضوب دیکتاتورها و رژیمهای دیکتاتوری غرب واقع می شوند. اما گروه دوم، دیکتاتورهای هستند که دوام و بقاء خود را در وابستگی مطلق به مراکز قدرت جهانی می بینند و به تبعیت از سیاست های همان مراکز قدرت، استقلال کشور را از بین می برند، ثروتهای ملی را بِنفع امپریالیسم جهانی به توبره کشیده، در اشغال دیگر کشورها مشاطه گری می کنند، پایگاه نظامی در اختیارشان می گذارند و بخش اصلی هزینه جنگهای امپریالیستی- استعماری را تأمین می کنند.

البته، همه اینها فقط یک طرف قضیه است. اما، طرف دیگر و اصلی قضیه عبارت از چگونگی برخورد به هر نوع مداخله خارجی، بویژه، به مسئله حمله نظامی و جنگهای استعماری می باشد. بدین معنی که تحلیل و بررسی اوضاع داخلی و رژیم حاکم هر کشور مفروض، یک موضوع، و مسئله دخالت و تهاجم نظامی خارجی، یک موضوع کاملا دیگری است که هیچ ربطی به هم ندارند و باید به تفکیک و جدای از هم مورد تجزیه و تحلیل قرار داده شوند. هر گونه تلاش برای در هم آمیزی این دو موضوع، در واقع گام اول بسوی صحه گذاشتن بر مداخلات و تهاجمات نظامی دولتهای امپریالیستی و حداقل بمعنی تأیید غیرمستقیم حق قیومیت امپریالیسم جهانی بر دیگر کشورهاست. بگمانم مخلوط کردن این دو موضوع، دقیقا بمعنای پذیرفتن همان تئوری بی پایه ای است که برخی احزاب، سازمانها و اشخاص منفرد، عامل و علت اصلی تهاجمات امپریالیسم

جهانی به کشورهای پیرامونی را در موجودیت دیکتاتورها و رژیمهای دیکتاتوری خارج از جهان امپریالیستی جستجو می کنند نه در ماهیت خود مهاجمان. این متد برخورد به موضوع را می توان یک نوع چشمک زدن و دادن چراغ سبز به امپریالیسم جهانی معنی کرد که می گوید: «آقایان دیکتاتورهای جنگ افروز غربی، اگر به کشور من لشکر بکشید، اگر آن را ویران و هم میهنانم را قتل عام کنید، بفرم من هم باشید. چون من هم با رژیم حاکم مخالف بودم، پس، نظر لطفی هم به من داشته باشید».

خلاصه گفتار اینکه، صرفنظر از کیستی دیکتاتورها و نوع رژیمهای حاکم، هر گونه مداخله خارجی برای مستعمره سازی دیگر کشورها، خواه بشکل جنگهای استعماری مثل آنچه که به اشغال لیبی، عراق، افغانستان، یوگسلاوی ساحل عاج و غیره منجر شد و خواه باشکال سیاسی، اقتصادی و غیره که عربستان سعودی، مصر، کره جنوبی، اردن، تونس و امثالهم را به تیول خصوص امپریالیسم تبدیل کرده است، اقدامی تجاوزکارانه، جنایتکارانه و مطرود است که باید بدون اما و اگر مورد نکوهش و تقبیح قرار گیرد. در این حالت، هر انسان صلحدوست و میهن پرست و آزادیخواهی موظف است چهره واقعی مهاجمان را افشا کند؛ ماهیت امپریالیسم جهانی و سفارش دهندگان جنگهای استعماری را به مردم بشناساند؛ باید همراه با همه صلحدوستان جهان در جهت متوقف کردن ماشین جنگی امپریالیسم جهانی، برای برچیدن پایگاههای نظامی آن در سراسر جهان و انحلال پیمان تروریستی- نظامی ناتو کوشش کند؛ باید به دولتهای استعمارگر بفهماند که تعیین مشروعیت و یا عدم مشروعیت رژیم حاکم این یا آن کشور نه حق شما، بلکه حق مردم همان کشور است. باید بتواند بگوید که آقایان اوپاما، سارگوزی و بوش، بلر، براون و... در جای خود بنشینید و دستور برکناری و ساقط کردن این یا آن دیکتاتور را صادر نکنید! کشورهای مختلف را اشغال و ویران نکنید! در کشورهای مختلف تحت عناوین دموکراسی خواهی و بشردوستی ارتشهای مزدور و گروههای مسلح تروریستی، بمبگذار و خرابکار تشکیل ندهید! آنها را با پول و اسلحه تأمین نکنید! جوامع پیرامونی را به آشوب نکشید! مردم را قتل عام نکنید! به «انقلابات رنگی» و کودتاهای نظامی نقطه پایان بگذارید و ...

و زمانیکه صحبت از برکناری دیکتاتورها و رژیمهای دیکتاتوری حاکم هر کشور مفروض بمیان می آید، باید در تحلیل و بررسی جداگانه، سیمای ضد ملی و ضد انسانی آنها را افشا کرد، سیاستهای ضد مردمی آنها را توضیح داد، مبارزه توده های مردم، بخصوص کارگران و زحمتکشان یدی و فکری و دیگر اقشار محروم جامعه را سازمان داد، با فراهم ساختن زمینه های عینی و ذهنی بزیر کشیدن دیکتاتورها و رژیمهای دیکتاتوری، با رد هر گونه دخالت خارجی، برای سرنگونی آنها اقدام کرد.

توضیحات فوق نشان می دهد که علت اصلی و اساسی برداشت نادرست دوستان منتقد، دقیقاً بر پایه شناخت نیمه ناقص از دیکتاتور و رژیمهای دیکتاتوری و بر مبنای عدم تفکیک و در هم آمیزی دو مسئله دخالت خارجی و حق مردم هر کشور در تعیین تکلیف با رژیم حاکم بر میهن خود استوار است.